بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس ایزدی را سزاست که تمام ملک ... ملکوت انجمت

مزی الی ... فوق الثریا را بشهادت سید الشهدا علیه آلاف

التحیة والثنا بطرز عزا آراسته و انجمن و مجلس ثار را در عرصه الست

دعالم ازل واجب الوجود لم یزل بجهة تمام انبیا و اولیا و مقربان

درگاه بزبان بی زبانی و بیان سبحانی بیاراست و بجد تسکذاری

این مجلس و رشته فرشته سرشته که دموع گریه کنندگان را در شیشه

جمع و ذخیره نموده در یوم تبیض فیه وجوه و تسود وجوه زنگ و سواد معاصی

و قبایح را از وجوه وحده و ذاکرین و مستمعین قافله و قطار مجرمین

وعاصین را بصبر و درت سر بکاد ابکی او تباکی بواسطه محبت ومودت

قافله وقطار بی سالار ولشکر بیعلمدار پادشاه بی سردار وسلطان اقلیم شهادت

وقطب دایره صبر و رضایت دعوت بحر حیات هر ذی حیات از مهالک وعقبات

وشداید وسطوات روز عرصات خلاص فرماید وبحکمت بالغه ومشیت کامله

برحسب مکافاة وانتقام بموجب کریمه وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا

لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا بتکمیل

عدد ائمه اثنا عشریه حجه منتظر را رزقنا الله تعالی بحجة اخذ ثار خود ذخیره نمود

وعلماء حقه در اعصار مجددین راس مائه مذهب اثنی عشریه امامیه را بواسطه ترویج

دین مبین ونشر فضایل ومناقب ائمه دین در هر زمان واوان مبعوث نمود

من جمله قطب الموحدین غیاث الملة والدین غوث الاسلام والمسلمین

مجمع الفضایل والمکارم ومفخر الاکابر والاعاظم ملجأ الحاج

والعالم آقای آقا میرزا محمد تقی حجة الاسلام نور الله مرقده وعطر الله تربته

دائم مرحوم طاب ثراه همواره تاسیاً واقتداء لمولاه چنانچه دارد داست در

فقرات زیارت ناحیه مقدسه لأندبنّک صباحاً ومساءً ولأبکین لک بدل

الدموع دما اوقات خود را صرف تعزیه نموده وطریق عزاداری امامان را

پیش نهاد کرده مختصری در مصیبت برشته نظم آورده که هر یک بموجب

هزاران بیت در بهشت است وچون نسخهٔ مرغوب وبسیار مطلوب در نهایت

فصاحت وبلاغت وغایت بیان وحلاوت بود لهذا این بنده بطبع آن اقدام نمود

که ذخیره در یوم المعاد ویادگار دوستان امجاد شود

والله ولی التوفیق

در مراثی مولی الکونین حضرت ابیعبدالله الحسین علیه السلام فرماید

| | |
|---|---|
| چون کرد خور زتوسن زرّین تهی رکاب | افتاد در ثوابت وسیاره انقلاب |
| غارتگران شام بیغما گشود دست | بگسیخت از سرادق زرتار خور طناب |
| گردانه مجره چاک فلک جامه شکیب | بارید از ستاره برخساره خون ناب |

گردید

کردند سر ز پرده برون دختران نعش — با گیسوی بریده سراسیمه بی نقاب

گیسو شکسته مجمر گردون ز شفق — آتش گرفته دامن این نیلگون قباب

از کله شفق بدر آورد سر هلال — چون کودکی طپیده بخون در کنار آب

با گوشواره‌ای که بیغما کشیده خصم — بیرون ز گوش پرده نشینی چو آفتاب

بگسسته زین توسن شاهنشهی نگون — برگشته بی سوار سوی خیمه با شتاب

گفتم مگر قیامت موعود اعظم است
آمد ندا ز عرش که ماه محرم است

گلگون سوار وادی خونخوار کربلا — بی سر فتاده در صف پیکار کربلا

چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوز — از دود خیمهای نگونسار کربلا

فریاد بانوان سراپرده عفاف — آید هنوز از در و دیوار کربلا

بر چرخ میرود ز فراز سنان هنوز — صوت تلاوت سر سردار کربلا

بسیار کان دشت بلا بسته بار شام — در خواب رفته قافله سالار کربلا

شد یوسف عزیز بزندان غم اسیر
در هم شکست رونق بازار کربلا

پس گل که برد بهر جنی تحفه سوی شام
گلچین ز دزکار ز گلزار کربلا

فریاد از آن زمان که سپاه عدو چو سیل
آورد رو بخیمه سالار کربلا

مهلت گرفت آن شب از آن قوم بیحجاب
پس شد ببرج سعد درخشنده آفتاب

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما
سر گیرد و برون رود از کربلای ما

نا داده تن بخواری و ناکرده ترک سر
نتوان نهاد پای بخلوتسرای ما

این عرصه نیست جلوه که روبه و گراز
شیر افکن است بادیه ابتلای ما

با دست و رو نشسته بخون می نیافت کس
راه طواف بر حرم کبریای ما

همراز بزم ما نبود طالبان جاه
بیگانه باید از دو جهان آشنای ما

برگردد آنکه با هوس کشور آمده
سر نا ورد با فسر شاهی گدای ما

ما را هوای سلطنت ملک دیگر است
کاین عرصه نیست در خور فر همای ما

| | |
|---|---|
| یزدان ذر ذر بجلال تجلی سرای قدس | آراسته است بزم ضیافت برای ما |

برگشت هر که طاقت تیغ و سنان نداشت
چون شاه تشنه کار بشمر و سنان نداشت

| | |
|---|---|
| چون زد سر از سرادق جلباب نیلگون | صبح قیامتی نتوان گفتش که چون |
| صبحی ولی چو شام ستمدیدگان سیاه | روزی ولی چو روز دل اسیرگان زبون |
| ترک فلک ز جنبش شب از بس بریده سر | لبریز شد ز خون شفق طشت آبگون |
| گفتی ز هم گسیخته آشوب رستخیز | شیرازه صحیفه اوراق کاف و نون |
| آغشته سر بمو و رخ از پرده شفق | خور چون سر بریده یحیی ز طشت خون |
| لیلای شب دریده گریبان بریده مو | بگرفت راه بادیه زین خرگه نگون |
| دست فلک نموده گریبان صبح چاک | باریده از ستاره بر اشک لاله گون |
| افتاد شور و غلغله در طاق نه رواق | چون آفتاب دین قدم از خیمه زد برون |
| گردون بکف ز پرده نیلی علم گرفت | روح الامین رکاب شه جم خدم گرفت |

شد آفتاب دین چو روان سوی قتلگاه | از دود آه پردگیان شد جهان سیاه

در خون و خاک خفته همه یاوران او | در خیل اشک و آه زنی بیکسان سپاه

سرگشته بانوان سراپرده عفاف | زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سرزنان بناله که شد حال زار تو | وین سوگنان بگریه که شد روز ما تباه

پس با دلی شکسته جگرگوشه بتول | از دل کشید ناله و افغان که یا اخاه

لختی عنان بدار که گردم بدور تو | در پات از آب دیده نشانم غبار راه

من یکتن غریبم و مشتی پر از هراس | وین زن شکستگان ستمدیده بی‌پناه

چشم تو در دمی نگاهی وداع کنی | رفتی و ماند در دلم الحسرت نگاه

چون شاه تشنه داد تسلی اهل بیت
برتافت سوی عرصه میدان سر کمیت

استاد در برابر آن لشکر عبوس | چون شاه میر زد بزین توسن شموس

گفت ای گروه هین منم آن نور حق کرد | تابیده بر تجلی صبح ازل عکوس

بر درگه جلال من از اوج انبیا
بنهاده بر سجود سر از عجز خاکبوس

مرسل منم با دم و آدم مرا رسول
سایس منم بعالم عالم مرا سوس

سلطان چرخ را که مدار جهان بدوست
من داده ام جلوس بر این تخت آبنوس

در عرصه گاه کین که ز برق شهاب تیر
دیو فلک گزد ز تحیر لب فسوس

گردد ز خون بسیط زمین معدن عقیق
گیرد ز گرد دردی هوا رنگ سندروس

افتد ز بیم لرزه بر ارکان کن فکان
آرم چو حیدر از بر اورنگ زین جلوس

بر خاکپای توسن گردون مسیر من
بالکه ده تیغ راست بسجود آورد روس

لیکن نموده شوق لقای حریم دوست
سیرم ز زندگانی این دهر چاپلوس

نی طالب حجازم و نی مایل عراق
نی در هوای شامم و نی در خیال طوس

تسلیم حکم عهد ازل را چه احتیاج
غوغای عام و جنبش لشکر غریو کوس

در کار عشق حاجت تیغ و خدنگ نیست
آنجا که دوست جان طلبد جای جنگ نیست

لیلی نمود با سپه کینه زین عتاب
جز جانشکار ندادش کسی جواب

از غنچه های زخم تن نازنین او
آراست گلشنی فلک آماند ذاب

تا به که جز دهان نبی آبخور نداشت
گردون گلی که چید ز بستان بو تراب

چون پر گشود در تن او تیر جانشکار
با مرغ جان نمود بصد ذوق دل خطاب

پیک پیام دوست بدر حلقه میزند
ای جان بلب آمده تختی بدر شتاب

چون تیر کین غنائقر اشر کف ربود
گرد از سمند بادیه پیما تهی رکاب

آمد از پرده غیبش بگوش جان
گاهی داده آب نخل ولا را از خون ناب

مقصود ما ز خلق جهان جلوه تو بود
بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب

گر فلکان به بستر خون داد جای تو
خوش باش و غم مخور که منم خونبهای تو

تیری که بر دل شه گلگون قبا رسید
اندر نجف بمرقد شیر خدا رسید

چون در نجف ز سینه شیر خدا گذشت
اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید

زان پس که پرده جگر مصطفی درید | داند خدا که چون شد از آنسو کجا رسید

هر ناوک بلا که فلک در کمان نهاد | بر پست و بر هدف همه در کربلا رسید

یکباره از فلاخن آن دشت کینه خواست | آن سنگهای طعنه که بر انبیا رسید

با خیل عاشقان چه در آن دشت پا نهاد | قربانی خلیل بکوه منا رسید

آراست گلشنی ز جوانان گلعذار | آبش نداده باد خزان از قفا رسید

از تشنگی ز پا چو درآمد پسر دوید | چون بر وفای عهد الستش صلا رسید

از پشت زین قدم چو بروی زمین نهاد
افتاد و سر بسجده جان آفرین نهاد

گفت ای حبیب داد گرای کردگار من | امروز بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده و این حنجر حسین | سر گو نه بهر تست نیاید بکار من

گو تارهای طره اکبر بباد رو | تا یاد تست مونس شبهای تار من

گو بر عروس شهادت نثار شو | دری که بود پرورشش در کنار من

خضر ار ز جوی شیر چشید آب زندگی | خون است آب زندگی جویبار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان | این نقد جان مدبست و سر نیزه دار من

در گلشن جنان بخلیل ار نصیب باکو | بگذر بکربلا و ببین لاله زار من

در خاک و خون بجای ذبیح منای خویش | این نوجوان سرو قد گلعذار من

پس دختر عقیله ناموس کردگار
نالان ز خیمه تاخت بمیدان کارزار

کای رایت هدی تو چرا سرنگون شدی | در موج خون چگونه فتادی و خون شدی

ای دست حق که علت ایجاد عالمی | علت چه شد که در کف دونان زبون شدی

امروز در ممالک جان دست دست تست | الله چگونه دستخوش خصم دون شدی

کاش از زمان که خصم بروی تو بست آب | این خاکدان ز غم همه ذرّی خون شدی

ای چرخ کجمدار کمانت شکسته باد | زین تیرها که بر تن او رهنمون شدی

آن سینه را که پرده اسرار غیب بود | ای تیر چون تو محرم راز درون شدی

کشتی بکام دشمن و کشتی بخیره دوست
ای خور چو شد به نیزه سر ماه مشرقین

ای گردش فلک تو چرا واژگون شدی
سر ثبت نشد که باز ز مشرق برون شدی

ای چرخ سفله دادازین دور واژگون
عرش خدای ذوالمنن و پای شمر دون

چون شاه تشنه ظلمت ناسوت کرد طی
بر آب زند کانی جاوید برد پی

در راه حق فنا به بقا کرد اختیار
تا گشت وجه باقی حق بعد کل شی

ز دیا بهر جه جزوی و سر داد و شد روان
تا گوی دوست برا ثر کشتگان حی

چون گشت جلوه گر سراو بر سر سنان
شد پر نوای زمزمه طور نای نی

شور از عراق گشت بلند انچنان که برد
کافر دلان ز یاد تمنای ملک ری

تا به شنید آن قلاده در های شاهوار
از هم چو برگهای خزان از سموم دی

گفتی ز ما نمود در کف دختران نعش
از انقلاب در فلک دامن جدی

ان یک نهاد رو بسوی میدان که یا ابا
وان یک کشید در حرم ان که یا اخی

رفتی ویافت بی تو بازوزگار دست
ای دست داد حق زکریبان برارد آست

اه ازدمی که ازستم چرخ کجدار
بانک رحیل غلغله درکاروان افکند

اتش کرفت خیمه دبرباد شد دیار
شد بانوان پرده عصمت شتر سوار

خورشید فرو بمغرب و تابنده اختران
غارتکران کوفه زشاهنشه حجاز

بستند بارشام قطار از پی قطار
نکذاشتند دریتیمی بکنج بار

کردون بدرنثاری بزم خدیو شام
کنجینه های کوهریکدانه شد نهان

عقدی برشته بست زدری هاشار
ازحلقهای سلسله در اهنین حصار

آمد بلرزه عرش زرقیا واهل بیت
تاکه فتاده دید جسکر کوشه بتول

در قتلکه چوقافله غم فکند بار
نعشی بخون طپیده بمیدان کارزار

پس دست حسرت ان شرف دوده بتول
برسرنهاد و کفت جزاک الله ایرل

این گوهر بخون شده غلطان حسین تست / وین کشتی شکسته ز طوفان حسین تست

این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن / از تار زلفهای پریشان حسین تست

این از غبار تیره تا موی نهفته رو / در پرده آفتاب درخشان حسین تست

این خضر تشنه کام که بر چشمهٔ حیات / بدرود کرده با لب عطشان حسین تست

این پیکری که کرده نسیمش کفن ببر / از پرنیان ریگ بیابان حسین تست

این لاله شکفته که زهرا ز داغ او / چون گل نموده چاک گریبان حسین تست

این شمع کشته از اثر تند باد جور / کش بی چراغ مانده شبستان حسین تست

این شاهباز اوج سعادت که کرده باز / شهپر بسوی عرش ز پیکان حسین تست

آنکه ز جور دور فلک با دلی غمین
رو بر بقیع کرد که ای مام بی قرین

داد آسمان بباد ستم خانمان من / تا از کدام بادیه پرسی نشان من

دور از تو تطاول گلچین روزگار / شد آشیان زاغ و زغن گلستان من

گردون با نتقام قتیلان روز بدر | نگذاشت یک ستاره بهفت آسمان من
زد آتشی به پرده ناموس من فلک | کاید هنوز دودی از استخوان من
بیخود در انجمن گشتم با لهای زار | آن طایرم که سوخت فلک آشیان من
ان سر د جاشی که تو دیدی زغم جمشید | دیدی که چون کشید غم آخر کمان من
رفت انکه بر سرم بود ان سایه همای | شد دست خاک تیز کنون سایبان من
گفتم ز صد یکی تو از حال کوفه باش | گر بار گاه شام بر آید فغان من

پس رو بسوی پیکران محتشم گرفت
گفت این حدیث وقت اهل حرم گرفت

اندر جهان عیان شده غوغای رستخیز | ای قامت تو شور قیامت بپای خیز
زینب برت بضاعت مزجاه جان بکف | آورده با ترانه یا ایها العزیز
هرکس بمقصدی ره صحرا گرفته پیش | من روی در تو دو گران روی در حجیز
بکشا ز خواب دیده و بنگر که از عراق | چو نم بشام همسفر داین قوم بی تمیز

محمل شکسته ناله حدی ساربان سنان
ره بیکران و بند گران ناقه بی جهیز

خرگاه دود آه و نقاب غبار راه
حیز آستین و معجر سر دست خاک بیز

گاهم ز طعن نیزه بزانو سر حجاب
گاهم ز تازیانه بسر دست احتریز

یک کاروان ز دشمن و من یک تن غریب
تو خفته خوش به بستر این دشت فتنه خیز

گفتم دو صد حدیث ندادی مرا جواب
معذوری ای ز تیر جفا خسته خوش بخواب

ای چرخ سفله تیر ترا صید کم نبود
گیرم عزیز فاطمه صید حرم نبود

حلقی که بوسه گاه نبی بود روز و شب
جای سنان و خنجر اهل ستم نبود

انگشت از چه بریدی پی نگین بگو
دیوی سزای سلطنت ملک جم نبود

کی هیچ سفله بست بمهمان خود آب
گیرم ترا نجیبه اهل کرم نبود

داغ غمی که زد جگر کوه آب شد
بیمار را تحمل آن داغ غم نبود

پای برهنه ز بند و سر حسین
در کیش کفر سفله چنین محترم نبود

ای زاده زیاد که دین از تو شد بباد
آن حنظلی سوخته بیت الصنم بود

آتش به پرده حرم کبریا زدی
دستت بریده باد نشان بر زدی

زین غم که آه اهل زمین بر آسمان گذشت
با عترت رسول ندانم چه سان گذشت

نمرود ناوکی که سوی آسمان گشاد
در سینه سلیل خلیل از نشان گذشت

در حیرتم که آب چرا خون نشد چو نیل
زان تشنه که بر لب آب روان گذشت

آورد چنبر آب ز آتش ولی دریغ
کاب از گلو نرفته فرد از جهان گذشت

شد آسمان ز کرده پشیمان در بغل
لیک از زمان که تیر خطا از کمان گذشت

الله چو شعله برد که انگیخت آسمان
گردی کبوتران حرم ز آشیان گذشت

در موقفی که عرض صواب و خطا کنند
کاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت

خامش نیرا که زبان سوخت خامه را
خون شد مداد قصه از شرح بیان گذشت

چیزی در بخت من نبند از سر خط قبول
بر دستش حکاکی شد من بضعهٔ رسول

چون تیر عشق جانبکان بلا کند ‌ ‌ اول نشست بر دل اهل ولا کند

در حیرتند خیره سران کز چه عشق دوست ‌ ‌ احباب را به بند بلا مبتلا کند

بیگانه از تحمل بار نیاز نیست ‌ ‌ معشوق یار خود همه با آشنا کند

من بی‌درد را کجا و تمنای وصل دوست ‌ ‌ دردی ندارد او که طبیبش دوا کند

از آن که هست شور حسینی به سر ز عشق ‌ ‌ با دوست کی معامله کربلا کند

یکباره پشت پا به سر ما سوا زند ‌ ‌ تا زان میان از همه خود را سوا کند

آری کسی که کشته او این بود سزاست ‌ ‌ خود را اگر کشته خود خونبها کند

تا به اگر بود حسد اخونبهای او
عالم بود در خور نعلین پای او

عنقای قاف ابوس آشیانه بود ‌ ‌ غوغای نینوا همه در ره بهانه بود

جائی که خورده بود می انجا نهاد سر / دُردی کشی که مست شراب شبانه بود

یکباره سوخت ز آتش غیرت بهوای عشق / موهوم پرده گر اندر میانه بود

یکطبق بجلوه جانان نثار کرد / هر ذره شاهوار که کش اندر خزانه بود

نالید بهر نوای حسینی بپرده راست / روزی که در حریم الست این ترانه بود

با سینه که جان داشت بجز بی نشان درو / آن سینه که تیر بلا را نشانه بود

کوری نظاره کن که شکستند کوفیان / ائینه که مظهر حسن یگانه بود

لی لی که وجه باقی حق را هلاک نیست
صورت بجاست ائینه گر رفت پاک نیست

ای خرگه عزای تو این طارم کبود / لبریز خون ز داغ تو پیمانهٔ وجود

وی هر ستاره قطرهٔ خونی که علویان / در ماتم تو ریخته از دیده گان فرود

گریه است بر تو هر چه نوازنده را نوا / ناله است بهر تو هر چه سراینده را سرود

تهخانه خاکیان بعزای تو اشکریز / ماتم سرا است بهر تو از غیب تا شهود

از خون کشتگان تو صحرای ماریه — باغی و سنبلش همه گیسوی مشکسود

کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری — بیدار کهف تک تو لی دیگران رقود

نشگفت اگر برند ترا سجده سروران — ای داده سر بطاعت معبود در سجود

پایان سیر بندگی آمد سجود تو

بر گسسته سر که خود همه او شد وجود تو

ثار اللهی که سر انا الحق نشان دهد — دینا نگر که در دل خونش مکان دهد

وآن سر که سر نقطهٔ طغرای بسمله است — کو را نه جابش بر سر نیزه سنان دهد

عیسی دمی که جسم جهان زحیات زنده است — الله چه سان زدست که لب تشنه جان دهد

چرخ دنی نگر که پی قتل کیست تیغ — هر چه آیدش بدست به تیغ دگرکان دهد

نفس اللهی که هر نفس او بگوی دل — هاتف ندای ارجعی از لامکان دهد

ای چرخ شعله باش که انتقام بهر کی دود — تاج و نگین بدشمن دین رایگان دهد

آن قادری که در ملک لاهوت جای او است — کی دل به آشیانهٔ این خاکدان دهد

مقتول عشق فارغ ازین تیره گلخن است
کان شاهباز را بدل شه نشیمن است

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد | روزی که طرح بیعت شاه امیر شد
در حشر تا که ماهی بحر محیط غیب | نمرود کفر را هدف نوک تیر شد
باد اجل بساط شاهان فرو نوشت | دیو شریر وارث تاج و سریر شد
مولود شیرخوارهٔ حجر بتول را | پیکان تیر حرمله پستان شیر شد
از دور خویش سیر نشد تا که چرخ پیر | از خون حنجر شه لب تشنه سیر شد
در حیرتم که شیر خدا چون بخاک خفت | آندم که آهوان حرم دستگیر شد
زنجیر کین بگردن سجاد ای عجب | روباه چرخ بین که چسان شیرگیر شد

تغییری ای سپهر که بس داغ کهنهٔ
شور قیامت از حرکاتت نمونهٔ

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته | ماهی در آب و وحش بهامون گریسته

دی روز و شب بیاد لبت چشم رزکو | نیل و فرات و دجله و جیحون گریسته
از تابش حرارت لب‌تشنان چشم آفتاب | اشک شفق بدامن گردون گریسته
در آسمان زده خیام عفاف تو | چشم مسیح اشک جگرگون گریسته
با درد اشتیاق تو در وادی جنون | لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته
شهانه چشم دوست بحال تو اشکبار | خنجر بدست دشمن تو خون گریسته
آدم پی عزای تو از روضه بهشت | خرگاه در دو غم زده بیرون گریسته

گر از ازل تراسر این داستان نبود
اندر جهان ز آدم و حوا نشان نبود

ای شاه دین چه روز جهان خراب را | ای آسمان دریچه ببند آفتاب را
جلباب نیلگون شب از هم گشای باز | یکسر سیاه پوش کن این نه قباب را
اشک شفق ز دیده آفاق کن روان | در خون کش این سراچه پر انقلاب را
نی نی کز این پس از همه خون بارد آسمان | بیجا حاصل است خوردن مستسقی آب را

آب از برای علی تشنه کام بود
خور گو دگر ز پرده شب بر میار سر
کاتش بود اگر نکشیدی شمر ز آب

چون رفت که بلاوه بریزد سحاب را
کافکند زینب از رخ چون شه نقاب را
زین آتشی که سوخت دل بوتراب را

تنها نه زین قضیه دل بوتراب سوخت
موسی در آتش غم و یونس در آب سوخت

قتل شهید عشق نه کار خدنگ بود
عصفور هرچه با دهما در دهانیت
آیینه خود ز تاب تجلی بهم شکست
پرواز کرد رفت و بر آویخت تیغ کین
عهد الست اگر گرفتی عنان او
از عشق بر سر حالت جانبازی حسین
احمد اگر بدر ز ده قوسین عروج کرد

دنیا برای شاه جهان دار تنگ بود
شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود
گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود
قومی که با خدای جهان در جنگ بود
شد بقا بکام مخالف درنگ بود
پای براق عقل در این عرصه لنگ بود
معراج شاه تشنه لبی خدنگ بود

از تیر کین چو گردد تهی شاه دین کتاب
آمد بگوش وی از پرده این خطاب

کای شهسوار بادیه ابتلای ما
بازآ که آن تست حریم لقای ما

معراج عشق را شب اسری است این زمان
خوش خوش براق شوق بجلوه برای ما

تو از برای مائی و ما از برای تو
عهدی است این قضای ترا با بقای ما

دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست
هرگز زیان نبرد کس از خونبهای ما

جانها ز بیت حجاب که بینی بهم درید
در جلوه گاه حسن تو بی خود بجای ما

باز آکه چشم ما ز ازل بر قدوم تست
خود خاک گرد ره بود انبیای ما

هین زان تست تاج ربوبیت از ازل
گر رفت بر سنان سرت اندر هوای ما

گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور
از تست آب رحمت بی منتهای ما

در شعله بر دز تو دستی مشو ملول
با شهپر خدنگ بپر در همای ما

گسترده ایم بال ملائک بجای فرش
کار زار بر تنت نکند کربلای ما

دلگیر کو مباد خلیل از فدای دوست
کافی است اگر تو ذبیح منای ما

کو نوح کو بدشت بلای و باز بین
کشتی شکستگان محیط بلای ما

موسی ز کوه طور شنید ار جواب لن
کو باز شو بجلوه که نینوای ما

گر زنده جان ببرد ز دار بلا مسیح
کو دار کربلا نگرد مبتلای ما

منوچ کرد ذکر ار اول حدیث تو
ای دوده تن ز عهد ازل بر قضای ما

زینب چو دید پیکر آنشه بروی خاک
از دل کشید ناله بصد درد سوزناک

کای خفته خوش ببستر خون دیده باز کن
احوال ما ببین و پس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت بپای خیز
بر کشتگان بیکفن خود نماز کن

طفلان خود بورطه بحر بلا نگر
دستی بدستگیری ایشان دراز کن

بس دردها است در دلم از دست روزگار
دستی بگردنم کن و گوشم براز کن

سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا
لب بر گلو رسان و ز جان بی نیاز کن

بر صبح شام شد ای میر کاروان | یاران سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست باز گیر و ازین دشت پر هراس | بار دگر روانه بسوی حجاز کن

پس چشمه سار دیده پر از خون ناب کرد

با چرخ کجمدار بزاری خطاب کرد

کای چرخ سفله داد ازین مهر کینها | کردی عزیز فاطمه خوار و نژند اینها

خوش در جهان بکام رسید آل [illegible] | تا حشر در جهان بکنی کامرانیا

این کی بجا رواست که دونان دهر را | در کاخ زر بمسند عزت نشانیا

قومی که پاس عزتشان داشت ذوالجلال | تا شامشان بقید اسیری کشانیا

بستی بقید بازوی سجاد پیچ تا | ماند ترا بر آن تن و آن ناتوانیا

کشتی بزاری اصغر هیجت بسوخت دل | زان شمع روی دلکش دل افشانیا

از پا فکندی اکبر و نامدت دریغ | ای چرخ پیر از آنقد و آن نوجوانیا

بودی بحلق حضرت دین تیغ بیخ برم | ماند ترا از آن تکه حسن دانیا

| | |
|---|---|
| هر کو کند دو چو دل کس نیست تا ز شعله شمع | بر یتیمان خویش حسین میرزا بنیا |

آتش تشنه شود اندر دل دلسوزان زبان من
اینخاک بر سر من این داستان من

| | |
|---|---|
| آه از آن تیر دل که در دشت بلا غوغا بود | شورش روز قیامت بجهان برپا بود |
| خصم چون دایره گرد حرم شاه شهید | در دل دایره چون نقطه پا برجا بود |
| عرصه دشت چو دیبای منقش ز خون | وان همه صورت زیبا که بر آن دیبا بود |
| جان بقربان ذبیحی که بقربانگه دوست | با لب تشنه روان میشد و خود دریا بود |
| تو مپسند ار که شاهنشه دین در گه رزم | در بیابان بلا بی مدد و تنها بود |
| انبیا و رسل و جن و ملایک هر یک | جان بکف در بر شه منتظر ایما بود |
| خون هابیل که شد ریخته از سنگ جفا | گر بعبرت نگری کشته آن صحرا بود |
| پرده پوشان نهانخانه ملک و ملکوت | همه پروانه آن شمع جهان آرا بود |
| قتل عباس و علی اکبر و قاسم ز ازل | بر فراز این قضایای فلک طغرا بود |

در شه اندر نظر قدر شهنشاه جهان
عدم هر دو جهان بسته بحرف لا بود

علی اکبر برخ چون گل و با قد چو سرو
فرد و تنها بسوی رزگه اعدا بود

علم الله که شقایق نه بدان لطف و بهمن
نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود

گرد شمع رخ اکبر که صبح وداع
لیلی سوخته پروانه بی پروا بود

زخم بر جسم علی اکبر و لیلی دلخون
خون ز مجنون رود اری چه رگ از لیلی بود

در همه ملک ملا نیست بجز ذکر حسین
قاف تا قاف جهان صوت همین غوغا بود

پیر از آن روز که طغرای قضا می‌بستند
سرنوشت من از آن نامه همین طغرا بود

بازم از واقعه دشت بلا یاد آمد
حزن من صبر و ثباتم همه برباد آمد

در شگفتم ز چه در هم نشد اجزای وجود
زان همه ضعف که بر علت ایجاد آمد

آه از آن دم که شه دین بهزاران تشویش
بر سر قاسم ناکام بامداد آمد

دید کاغشته تنش چون گل سرخ از خون
آهش از آتش اندوه بسینا آمد

گه برابرو سر حیرت که مراین صید ضعیف
بسچه جرمی هدف ناوک صیاد آمد

که به دندان لب حسرت که که جلوه گری
چشم زخم که بدین حسن خداداد آمد

پس چو جان پیکرش از لطف در آغوش کشید
رو بسوی حرم آورد و نفریاد آمد

کای عروس حسن از بخت شکایت منما
حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

نیر از خاک در شاه کش روی نیاز
کانکه شد حلقه بگوش درش آزاد آمد

ای ز داغ تو روان خون دل از دیدهٔ حور
بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخهٔ صور

خاک بیزان بسر اندر سر نعش تو نبات
اشک ریزان بعزای تو شعری عبور

ز تماشای تجلای تو مدهوش کلیم
ای سرت تا الله و سنان نخلهٔ طور

دیده تا کو همه دریا شود دریا همه خون
که پس از قتل تو مفتوح شد این سر ستر

شمع انجم همه کو اشک عزا این دیجور
بهر ماتمزدهٔ کاشانه چه ظلمات چه نور

پای در سلسله سجاد و بسر تاج یزید
خاک عالم بسر افسر و دیهیم و قصور

دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی — آه اگر طعنه بقرآن زند انجیل و زبور

تا جهان باشد و بوده است که دیده است نشان — میزبان خفته بکاخ اندر و مهمان بتنور

سر بی تن که شنیده است لب سوره کهف — یا که دیده است بمشکوه تنور آیه نور

جان فدای تو که از حالت جانبازی تو — در طف بادیه از یاد شد شور نشور

قدسیان سر بگریبان بحجاب ملکوت — حوریان دست بگیسوی پریشان قصور

گوش خضرا همه پر غلغله دیو و پری — سطح غبرا همه پر ولوله وحش و طیور

غرق دریای تحیر ز لب خشک تو نوح — دست حسرت بدل از صبر تو ایوب صبور

مرتضی با دل افروخته لاحول کنان — مصطفی با جگر سوخته حیران و حصور

کوفیان دست بتاراج حرم کرده دراز — آهوان حرم از دد همه در شیون و شور

انبیا محو تماشا و ملایک مبهوت
شمر سرشار تمنا و تو سرگرم حضور

جامی کز شاه تشنه لبان بود سقی ازو — هر کو چشید از آن ز غم خویش رست ازو

عباس یادگار کس دست از دو برد
چون خورد از آن پیاله بخون شست دست ازو

افتاد نخل قامتش از پا نخورده آب
ز ضربتی که پشت امامت شکست ازو

بیخواب شد سکینه و در خواب شد عدو
چون خواب مرگ چشم جهان بین ببست ازو

موجی بخیمش آمد و آتش ز سر گذشت
ابری ببارش آمد و از پا نشست ازو

تسلیم شاه تشنه لبان کرد یاد دو دست
جامی که خورده بود شراب الست ازو

چشمی بسوی دشمن و چشمی بروی دوست
بگذشت و ماند یادگاری دو دست ازو

شهید عشق که تنگ است پوست بر بدنش
تو خصم بین که بیغما زره بر دو تنش

ز زره بغارت اگر برد خصم خیره چه غم
که بود جوشن تن ز لعلهای پیرهنش

چه آب بست بگلزار بو تراب سپهر
که خون چکد همه از لاله و سمنش

یکی بحکم تفرج به نینوی بگذر
پر از شقایق و گلنار زخم بین چمنش

شهی که مسند من دوش بود دوش ازو
روا ندید ببین خصم جامه کفنش

لبی که روح قدس از دمش سخنگو شد — شگفت بین که به بند در دهن سخنش

تنی ضعیف که پاسی قرون درست نماند — صبا به بیهده گردی ز خار و خس کفنش

دگر بشیر بکنعان چه ارمغان آرد — ز یوسفی که قبا گرده گرگ پیرهنش

سپهر کاش چو میداد ملک جم بر باد — همین نخاتم اندر بود قانع اهرمنش

چراغ دوده طه فلک چنین به گشت — ز قصر شام سر آورد دود انجمنش

زمانه گلشن زهرا چنان بغما داد — که بار قافله شد ارغوان و یاسمنش

فلک سری که سر دوش کام داد بزن بود — نبود در خور چوب جفا لب و دهنش

گهش بدیر نشاندی گهش تقعر تنور — گهی به نیزه و گه بر درخت و گه کلکش

گرو نیا بمکافات روز بدر نکرد — نظا دلی که کشید از رو حیسم متحنش

زبان حال از قول حضرت ابی عبدالله علیه السلام

در قتلگاه کربلا

تا خبر دارم از و تحیر از خویشتنم
با وجودش ز من آواز نیاید که منم

پیرهن کو همه پر باشد ز پیکان بلا
که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

باشد باید که کنم پیرهن شوق قبا
ای کمان کش که زنی ناوک پیکان تنم

عشق را روز بهار است کجا شد ز صبوح
تا بر دلاله بدان سوی خلد از چمنم

روز عهد است بکش اسپرم ای عقل ز پیش
تا تصور نکند خصم که پیمان شکنم

می نباید بکفن راست تن کشته عشق
خصم دون بیهده گو باز بدوزد کفنم

هاتفم میدهد از غیب ندا کجاست
گوشتابی که بیاد آمده عهد کهنم

سخت دلتنگ شدم همتی ای شهپر تیر
بشکن این دام که بکشا ز بسوی وطنم

دایه عشق ز بس داده مرا خون جگر
میدهد الله رحم لبون از بدنم

کوی مطلع چه عجب کرد ز آفاق پارس
تا که ح لو شهباز تشرین سخنم

## مناجات و بیانجال از قول حضرت امیر عبد الله علیه السلم

| | |
|---|---|
| الهی اکبر از تو اصغر از تو | بخون آغشتگانم کبیر از تو |
| اگر صد بار دیگر بایدم کشت | حسین از تو سر از تو خنجر از تو |
| قضای تو چه بر وفق تقاضاست | بزشت و خوب دادی آنچه خواست |
| الهی خنجر از من حنجر از شمر | نصیب خود برد از تو کج و راست |
| چنان سرگرم صهبای الستم | که سر از پا ندانم بلکه دستم |
| همین دانم که از مهر بشارت | بدست انگشتری باند است و دستم |
| بلائی کز توام ای داور آید | مرا از نکهت جان خوشتر آید |
| بمیدان وفا من بی سر آیم | بسوی بیت عاشقان کر با سر آید |
| تماشای پای تو شوقم برده از جا | سراپا گشته ام غرق تجلی |
| در اثبات زنفی لا اله بستم | شدم خود عین استثنای الا |
| برای قتل من خصم کج اندیش | کشیده لشکر کین از پیش و از پس |
| یکی سر میبرد از من یکی دست | من از ذوق تجلی رفته از خویش |

بدل تا سر خط مهرت نوشتم
همه بود و نبود از دست هشتم
زهر بود آنچه در راه تو دادم
که من از خویشتن تخمی نکشتم

الهی تو آن عهدی که راندم
بحمد الله بسر منزل رساندم
هر آن دری که در گنجینه ام بود
یکایک بر سر راهت فشاندم

صبا از من ببر سوی مدینه
بگو بابا درم کی بی قرینه
بیا گیدم بیالین حسینت
تسلی ده بکلثوم و سکینه

ایضاً مناجات زبان حال از قول حضرت سید الشهداء علیه السلام

محبوبم الله لبیک لبیک
مطلوبم الله لبیک لبیک

گر ایچمه مین یول باشم جدایه
توتن بو تسلیم حکم قضایه
وقف ایتمیشم جان کوی بلایه
محبوبم الله لبیک لبیک

تا دار بو باشد اعشقون هواسی
تیغ جفادن یوخدور هراسی
تو کمسانذ ور کوه مناسی
محبوبم الله لبیک لبیک

| | |
|---|---|
| عهد الستی باشه یتوردوم | تمیش الکی باشی الده گوتوردوم |
| کوی وفایه قربان گتوردوم | محبوبم الله لبیک لبیک |
| یا عذورسا عشقون یا روز محشر | ابرطادون تیسه یله خنجر |
| بو حلق اصغر بو جسم اکبر | محبوبم الله لبیک لبیک |
| کور زینبون اشکیله آهین | پراسنده دشمن سپاهین |
| عفو ایت الهی امت گناهین | محبوبم الله لبیک لبیک |
| سن سن چو مقصودای بی نیازم | گراولسا اعدا قتلیمه عازم |
| بو باش بو میدان خنجرلانه زم | محبوبم الله لبیک لبیک |

زبان حال از قول علیا جناب سکینه علیها سلام با ذوالجناح امام

| | |
|---|---|
| ای فرس با تو چه رخ داده که خود با خسته | مگر اینگونه گرماتی توشه انداخته |
| ای همایون فرس پادشه سدره مقام | که چراگاه بهشت است ترا جای خرام |
| زره کابی زتو برجاست نه زین ذلکام | مگر ای پیک سبکپا ببرشاه امام |

چه بلا رفته که با خویش نپرداخته

تا صهیل تو همی آمدی ای پیک امید | بر همه اهل حرم آمد صدای تو نوید
کاین تکاور ز پی پرسش با شاه شهید | مگر این بار چه دید و به حرم راه چه رسید

آگه ای فرس شهیدان بر جسمش تاخته

اگر آورده ای هدهد فرخنده سیر | ز سلیمان و نگینش بر بلقیس خبر
ز چه آلوده بخون تاج تو خاکم بر سر | راست گو تخت سلیمان شده گه باد مگر

تو ز شهپر خبر از تیر پری ساخته

ای شهی را که با برش فکند سایه سحاب | خواهد از آتش و خاک دو عالم با آب
طعنه بر لجه دریا زند موج سراب | دیده کشته مگر تشنه لبش لب آب

که چنین بار بعیوق بر افراخته

تو که غلطان بسر زین ملکوتش دیدی | در میان سپه دشمن و دولتش دیدی
ای فرس راست بمن گو که چه جوشش دیدی | تو بچشمان خود آغشته بخونش دیدی

یا قتیل دگری بود تو نشناختیش

بوی خون آید ازین کاکل و دامان تن تو — شد مگر کشته بره شیر اوژن تو

دل افسرده من آب شد از دیدن تو — فاش گو برق که آتش زده بر خرمن تو

[illegible]

آمدن اهل بیت بمصرع شهدا و بیان حال از قول جناب زینب کبری

چون گرفتند ره کوفه و شامی در پیش — زمرهٔ خیل اسیران بهزاران تشویش

هر یکی نعش شهیدی بگرفته چو جان — کرد ابهام خود شرح پریشانی خویش

زانمیان زینب دلسوخته با ناله درآ — از ستمکاری آن طایفه کافرکیش

روی بر پای برادر بنهاد از سر شوق — گفت کای سینه مجروح تو مرهم ریش

بچه عضو تو زنم بوسه ندانم چه کنم — بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش

این تویی یا بن عمو عون فدایی زینب — وین منم نیکو که فتاده ره صحرا در پیش

تو سفر کردی و دیگر دلازاری من — آسمان تیر جفا بال پرداخت ز کیش

هجر با صبر من آن کرد که بادی بهوا — خصم با جان من آن کرد که تیغی بحشیش

تو دیگر من بعد نگهداری این قوم عزیز | من دیگر من بعد پرستاری ایتام یتیم
چاره هجر شکیب است ولکن چه کنم | که بود در فراق تو ام از وصل امید

ایضا لسان حال از قول جناب زینب سلام الله علیها با حضرت ابی عبد الله علیه السلام

برادر بی تو در چشمم جهان تنگست میدانم | فلک را بی سبب با من سر جنگست میدانم
بعید آشیان گم کرده مرغ بی پر و بالم | ز هر سو دامن قومی پر از سنگست میدانم
ز زنجیر جفا بر گردنم تنگست از آن نالم | که عقدار از طوق آهنین تنگست میدانم
بنالد بلبل از هجران گل اما من از حسرت | هنوزم دامن وصل تو در چنگست میدانم
بجانان درد دل ناگفته ماند ای سکینه ای | که دل در اضطراب از ناله آهنگست میدانم
برادر مرده را با ناله دمسازی کنند اما | سلامت باد من با نی دف و چنگست میدانم

بیابان دور و مقصد ناپدید و رهزن در ناسی
جهان با ریگ در ره سنگ بالنگست میدانم

ایضا زبان حال از قول جناب زینب علیها سلام با حضرت امام حسین صلی الله علیه ١٥:

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب امشب است | طبیبا از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

فلک از دور ناهنجار خود لختی عنان درکش | شکایتهای گوناگون مرا با کوکب است امشب

برادر جان یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن | که زینب مو چو چون ذکر یارب یارب است امشب

جهان ز انقلاب من عجب آیینه‌ای بشکست برد | تو در خواب خوش و بیمار در تب تا به شب امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم | مرا با برد و اندر دل هزاران مطلب است امشب

بگو با ساربان امشب نبندد محمل لیلی | ز زلف و عارض اکبر قمر در عقرب است امشب

صبا از من بزن برگو بیا شام غریبان بین | که گریان دیده دشمن بحال زینب است امشب

## ایضاً از قول جناب زینب کبری سلام الله علیها

نادم نه زدور خود ای آسمان هنوز | دشمن بگریه آمد و تو سرگران هنوز

سرشت تشنه فرات که لب تشنه جان حسین | بسپرد دیده کنار تو تو روان هنوز

عطشان بخون برادر با جان برادرم | دردا که زنده ام من با مهربان هنوز

ای شاه تشنه لب که بریده قفا سرت | آید صدای العطشش بستان هنوز

ادراز

| | |
|---|---|
| آواز کوس صوت جرس بانگ الرحیل | شرح جفای شمر و سنان بد میان هنوز |

ای ساربان عنان شتر باز کش دمی
در خواب رفته اصغر شیرین زبان هنوز

## لسان حال از قول جناب سکینه بحضرت علی اکبر

| | |
|---|---|
| برادر این منم با تو درین دشت | چو نالان بلبلی بر طرف گلگشت |
| خوشم با تو کنون اما دریغا | که باید رفتن و واهشتن این دشت |
| برادر چون کشم تنگت در آغوش | که خود در جسمت است از پا تا سر ریش |
| همه پیکان تیر آید بخوابم | چو شب گیرم خیالت را در آغوش |
| برادر گلشن از تو گلخن از من | ره شام و جفای دشمن از من |
| تو گلگشت جنان بالیدن از تو | بکنج بیکسی نالیدن از من |
| برادر غم یکی بودی چه بودی | اگر دردانه یکی بودی چه بودی |
| غریبی و یتیمی و اسیری | ازین سه گر یکی بودی چه بودی |

برادر خواهری کش باب دلسوز ‌‌ ‌ بدامن پروریدستی شب و روز

چنان دور از تو با کرب بلا شد ‌‌ ‌ که چون گرید بحالش دشمن امروز

برادر از جهان دل بر تو بستم ‌‌ ‌ ز دنیا رشتهٔ الفت گسستم

گلی ناچیده زین باغ اید یغما ‌‌ ‌ ز دامان تو ببریده دستم

برادر دردها در سینه دارم ‌‌ ‌ که بر خود سوزم و گفتن نیارم

برادر رفتی و آخر ندیدی ‌‌ ‌ که چون شد گشته بابت غمگسارم

برادر طاقتم یا بسر آمد ‌‌ ‌ بنای صبرم از پای اندر آمد

سری بر دار و بیدم در برم گیر ‌‌ ‌ که قاتل آنکه در کف خنجر آمد

برادر چون مرا در دل نشیند ‌‌ ‌ که سروی چون تو با در گل نشیند

سری بر دار دیگر خواهرت را ‌‌ ‌ که چون بعد از تو در محمل نشیند

ایضاً زبان حال از قول جناب سکینه خاتون بجناب علی اکبر علیه السلام

کدام غصه دهم شرح در زبانم ‌‌ ‌ ز جور شمر دعا یا ز هجر یار بنالم

کدام سرو ببالای نازنین تو ماند | که من بسایهٔ آن سرو جویبار بنالم

هزار سال گرم عمر باشد ای گل رعنا | بیاد روی تو هر لحظه چون هزار بنالم

چو از کنار تو ام دور داشت چرخ جفاجو | شوم بیاد کنارت بهر کنار بنالم

کجا روم چه کنم دم ز خویشتن بکه گویم | بغیر تو پیش که ایشاه تاجدار بنالم

گرم زمانه رهائی دهد ز قید مخالف | روم چه آهوی وحشی بکوهسار بنالم

نداد شمر امانم که در بر تو زمانی | بروزگار خود از جور روزگار بنالم

گرم حیات بماند روم بتربت مادر
زدست شمر جفاجوی نابکار بنالم

سینکشد سنگ ز دل ناله بیکبار امشب | که غزالان حرم گشته گرفتار امشب

طرفه شوریست درین پردهٔ زنگار نگر | خیمهٔ سلطنتی گشته نگونسار امشب

مانده در دست عدو قافلهٔ احرام حرم | رفته در خواب مگر قافله سالار امشب

سیل خون راه فرو بسته بسیاره نگر | که فرو مانده همی ناقه ز رفتار امشب

پر زنان ز آتش دل بضعهٔ زهرای بتول | هیچ پروانه بد و در سر بیمار امشب
بانوان حرم عصمت اعزاز و عفاف | همه در فکر سر کوچه و بازار امشب
زینب از در اندیشهٔ بیداد خسان | غافل از حالت جمّال جفاکار امشب

## قصیده فی الرثا

أبَتِ المَنيّة أن تطيش سهامها | قِف بالديار وعُد أين كرامها
ما لِلبلاقع مِن لؤيٍّ بالوى | قد أنكرت أكنافها آرامها
ورسوم أبياتٍ بها لكنانةٍ | لا تستجيب مناديًا أعلامها
خلت الحجون من أكارم هاشم | فعلت متون الشامخات إكامها
وعفا حماها الصيد غاب في الثرى | وطوارق النشا هيبتها
فمن المعزّى هاشمًا في أسوة | شطت مغانيها وصم دمامها
نعب الغراب بهم فشتت شملهم | كقلائد المرجان سل نظامها
منهم صليب صبغ بهالق | منهم خليع أحمر بدمائها

مِنهم صريعٌ بالصفوف مجدّلٌ | مِنهم اسيرٌ كابتةٌ شأمُها
يمي لذكرهم معاجرِ زمزمٍ | عبرًا ابتْ ان ينقضي تسجامُها
ونحن مثلَ المعولاتِ لفقدِهم | اعلامُ مكةَ حلُّها وحرامُها
ثكلتْ بهم امُّ الخطوبِ بصجعب | تبكي مدى الدنيا ايتامُها
انِ انسَ لا انسى مصاعَ بنيه | اذ حلّ فيها بالعداة همامُها
فجرتْ اليه من الطغاة كتائبُ | ضاقتْ بهم سهبُ الفلا واكامُها
ثنى البرازَ وما سمعنا قبل ذا | تدعو الضراغمَ للكفاح بهامُها
او سيلُ هيجا لا تقومُ له الربا | اضحى يسدُّ له السبيلَ هشامُها
فهدّ نعمهم فتيةٌ مضريةٌ | عمرويةٌ علويةٌ اقدامُها
وكماةُ ابطالٍ سراةٌ سبقٌ | لا تنثني يومَ اللقا اقدامُها
يفرون اشلاءً بسمرٍ عواسلٍ | تروى بها الارواحُ تخضعُ هامُها
فكانهم كتّابُ آجالٍ لديه | تجري لمحو حتوفها اقلامُها

فيجاب من كل ايتهم بهم الوغى ... كانهم شردا مبطحطاتها

او انهم فزع الخريف قد انجلى ... من نزع الريح العقيم كرسومها

يسقونهم برد نعلا ثم بعدها ... قد طال من حر الوطيس اوامها

حتى حدا حادي اللقاء مؤذنا ... بفراق انفسهم وذا الكرامها

فبرهو المجيبا ولولا انه ... لنبت بآساد العرين حامها

فطا بهم وبان زعيان لقلا ... فقد اكيل تعالها ضرغامها

تركت على حر الهواجر بالعرا ... جثث بعز على الرسول مقامها

وعلت منون العصبية وارتس ... تبكي مالفراقها اجسامها

مهلا بني الامجاد ان نقص العدى ... منكم حظوظ الابطال مقامها

ان لبد ورادا الصافنا تمامها ... نقص سيتلوا نقصهن تمامها

نسطا عليهم والسيوف سليلة ... والسمهرية مشرع اعلامها

والعاديات اثرن نقعا لبسها ... ولحجن عين الشمس منه ظلامها

ودعتهم إمّا أحسّ بأسهم | سبق القضاء الى النفوس حمامها

يعلو الصفوف من الألوف كأنه | رعد تشقق من صداه غمامها

تتلوه شهب من صواعق عضبه | حيث السماء تواترا سيبها

يلقي الشداد اليه صعب رقابهم | كالعير اذ يسطو به همهامها

فكأن بارق سيفه ماء طمى | تغدو اليه شرعا أغنامها

كم من ذوائب من رؤوس أمية | ركزت على صدر القنا أجرامها

وهبا كل من آل صخر كبشه | من صولة علوية أصنامها

يهتز من صولاته عرش الوغى | ويموج من صمصامه قمقامها

فكأنها نقع السراب تمور من | إشراقها اذ الضحى أهضامها

نحى المذاهب للكماة كأنما | قد حاش من نزعها أجلامها

وفرائص الأملال ترعد خيفة | والأرض ترجف أن تميد سنامها

واذا بدت للوثبة عن في | أمّا بها الغصن اللدان خيامها

نصب العدى منها الخمار وجرّدت ... منها السوار وقطّعت أعصامها

حرّى صوارخ ناشرات ذهّلا ... تبكي ملائكة السماء ولطامها

تدعوه من بين الثواكل اخمر ... وبشجو نوح الهديل حمامها

ءاخي يا خابي الذي تركتني ... رهن المآسي من جوى ظلامها

حيراء ترصد في سباع سغّب ... رصد الخذول لأضاعها توأمها

بأبي قتيل بالعراء مجدّل ... فردًا وقد حامت عليه لئامها

قتلته قوم مسلمون وكبّروا ... الله أكبر هل بقي إسلامها

والمرسلات من السهام تظله ... بصحائف للموت نضّ حمامها

بأبي جريح لا يداوى جرحه ... وهو المداوي من دنائه عقامها

وسجيح صدر داسه شمر الردى ... ويرى ويسمع ما جرى علّامها

وقتيل صبر لا يجاب نداءه ... ثمّ مجاري نحره غشّامها

تبكيه عين المكرمات بكاء يعقوب ... ليوسف لا يغيض مدامها

دمانه ان الشكول لوزنها ... سمو الكفاح وسهمها وسهامها

ويحن مكة والحطيم وزمزم ... والمشعران وركنها ومقامها

عجبا لحلمك كيف اتخذك العدى ... ورحى المنايا في يديك زمامها

وقتلت عطشانا وامواه الردى ... من اصبعيك صنائعها ونظامها

أو تصرم الاوصال وانت هو ... وصال ان وثار القضا صرامها

فياض ارواح مصور جسمها ... لله اجال الورى قسامها

حاشاك من عجز ولكن ربما ... يستام من سر الدماء اثامها

ان وطالت صبر لهم فلربما ... ان الخطوب خذلها بمقدامها

لا ذل ان تصبوا كريمك بالقنا ... ان المجهز في الحروب همامها

ان هان قتلك للطغاة غيرها ... قتل الضراغم عندهم تحامها

من مبلغن محمدا عن قومه ... ان المودة قطعت ارحامها

هتكت حصانا امية وعنائها ... منها حراما لا يحل حرامها

وبقت بينها من شيء هناتها — بسهاعي لا يفيق غرامها

واستوقدت نار بها ما هيّجها ان — يخبو الى يوم القيامة ضرامها

ونضت من الاسلام نار جحودها — وبدا ابتسام لجحودها صمصامها

لا حي كوقعة ما عدا ما بدا — لما استجابوا لمن دعاه امامها

عرفته اذ هو بالحجاز وانكرته — حين عرس بالعراق طغامها

لبوك يا خير الوفود وقاتلوا — قتلت امية ما حيت اجرامها

صامت لمقترب الطعان دماءك — ان ظل بعد لفطرها وصيامها

اف لعبد الشمس ثم عبده — ما ورثت لبني الهدى اعمامها

ان يقتلوا فقد ابرت دماءهم — وعلى بقية ذي الجلال رضاها

رباعیات در مدح حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله

ای ختم رسل که بی نظیر آمده — از غیب بمقبلان بشیر آمده

دوش دلکش و تعرو دلپذیر آمده — ای کوکب صبح اگرچه دیر آمده

ای محرم پردهٔ نهانخانهٔ راز — دی هشته بدرگهت روی نیاز

موسی بدهوش لن ترانی در طور — پیچیده صلای من رانی بحجاز

ای نص لعمرک افسر شاهی تو — جبریل فسرده بنده رهراهی تو

آنجا که محمد رسول اللهی — آگاه نیم ز لی مع اللهی تو

ای فخر رسل که دیر باز آمده — شک نیست که از راه دراز آمده

از لحن حدیث لی مع الله پیداست — ای خواجه که از کجا فراز آمده

ای عرش برین سریر سلطانی تو — مهمانی بزم دوست ارزانی تو

این مشعلها که بر رواق فلک است — شمعی است برای شب مهمانی تو

از نقطهٔ توحید کسی آگاه است — کاو را بخدا میم احمد راه است

دو پای علی بدوش او دال حلیت — لافی که بلا اله الا الله است

## انشاء ابیاتی در مدح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

بر مخزن غیب باب مفتوح علیست — گیتی همه کشتی و در او نوح علیست

این روح که مبدا حیات همه اوست | بر قالب آفرینش آن روح علیست

اندر شب طره آتش افروز علیست | تغییر دهنده شب و روز علیست

دل گفت علی مصور ارحام است | گفتم حاشا که صورت آموز علیست

در وصف علی هر که رائی دارد | کفر است خدائی که خدائی دارد

لیک از نبأ عظیم باید دانست | کاین طرفه خبر چه مبتدائی دارد

در ستر و عیان مظهر اسرار علیست | در موت و حیات مصدر کار علیست

از جا که انگشت عدوکش پیداست | کاین خلق رقود و کهف بیدار علیست

بر مسند کبریا نه جز جای علی | بر دوش نبی سزا نه جز پای علی

دادی گواهی خرد یکتائی او | گر ذات نبی نبود همتای علی

ایزد که بجود خود ستائی کرده | در کنج نهان پرده گشائی کرده

زاوصاف کمال قسمت ذات علی | بود آنچه سزاوار خدائی کرده

عنوان منزه از نعوت است علی | بر ذات حق آیت ثبوت است علی

زان ناقه سواری و حضور شب دفن
پیداست که حی لایموت است علی

عالی بجز علی پرستی نکند
در کیش نصیر جیر دستی نکند

زورقی از اندازه برون حوصله تنگ
میخواره چرا اشتباه مستی نکند

ای آنکه حریم کعبه کاشانه تست
بطحا صدف گوهر یکدانه تست

گر مولد تو به کعبه آمد چه عجب
ای نخل خلیل خانه خود خانه تست

تا حسن ازل پرده گشائی کرده
ز آئینه صنع خودنمائی کرده

نسخه صورتی بس از ذات نبی
مانند تو تا خدا خدائی کرده

ای داده وجود را صفائی دگری
ظاهر ز تو نور کبریائی دگری

گر بود خدای دگری غیر خدا
من خاتمش گفتمی خدای دگری

روزی که به پرده جز نوای تو نبود
در خلوت قدس کس بجای تو نبود

منظور حق از آئینه پردازی صنع
جز جلوه روی حق نمای تو نبود

ای سر خدا که ره به اسرار تو نی
جز حیرت و صمت چاره در کار تو نی

| | |
|---|---|
| زانسوی دگر خدای گفتن تو کفر | زین سو صفتی دگر سزاوار تو نی |
| در بزم دنی که جز خدای تو نبود<br>دو گوش نبی گواه صدقند مرا | نامی ز وجود ما سوای تو نبود<br>کاندر پس پرده جز صدای تو نبود |
| ای در خور تاج بخشی دست خدا<br>در کون و مکان نیست بجز دست تو دست | وی هستی تو آئینه هست خدا<br>بگشا ای گره زکار ما ای شست خدا |

ایضاً فی مدح امام المتقین سید لوصیین امیر المومنین علیه صلوات المصلین

| | |
|---|---|
| سَمَحَ طَرفی الدُّموعَ حتّی تَخَلّی | وَفُؤادی مِنَ الجَوَی الاَبلی |
| مَن یُؤدّی لِلصَّبرِ تَلَاماً | اَنَّ قَلباً اجواهُ مِنهُ مُحَلّی |
| یا نَذیرَ المُشیبِ اعذرتَ امّا | کانَ مَجدَ الاِنذارِ مِن قَبلِ خَلّا |
| قُل لِطَرفٍ لَم یَجدِ فِی الغَمّ | نَرِعَیاً نَعمُ صُحُوبَ المَعلی |
| لاتَصدَنَّ طَرفَ عَینِکَ غَمّی | ضَوءُ اللهِ فاِنّی لَیسَ اِلّا |
| سَترِینَ الجُفونَ مِنهُ سُیوف | وَدَمُ اَنّا ظِرینَ فِی البَینِ حَلّا |

أعذراني في ثاوٍ لا يراعي ... من ذمام ولا يراقب إلّا

لا يغرّنك ابتسام لماه ... علّه طارق من الجد هزلا

فاقضِ يا ذا القصاص ما انت قاضٍ ... قد ملكت الرقاب عقدا وحلّا

كاد من ذاق ما بقيت ليحيى ... ان روح بن مريم فيك حلّا

غزلي مدح من تولى العرين ... فان السيد من قبل اجلى

حبذا دهر مهسر المعلى ... ونجوم من افقه تتجلى

وعهود خلت بارض العرين ... سقّها الحياء وبلا وبلا

لست انسى بها معرس انس ... جمع الله للمنى فيه شملا

وجنانا عرفت نادى بياقوت ... على قبة الزبرجد بدلى

وعيونا كانها تحرعين ... بعقود من اللآلي تحلّى

وطيورا على الغصون نغنين ... تحوث الزبور فصلا ففصلا

وظباء يطفن حول حماها ... لا كظبي الفلاة عطفا ودلّا

نبط الابهمان منها تراث | العبقري الحيا سهبا وسبلا
يا رعى الله دار قدس عليها | قبة المرتضى ربا هيل فضلا
ناصر للمصطفى اذ لقوه ولي | وصاحبه اذ دنى فتدلى
سيد الاوصياء ولي البرايا | ببلاغ من الرسول المعلى
يوم نادى الا من كنت مولاه | فهذا له من الله مولى
ان اصاب البلى شهو وقضاها | تجديد الكتاب ما ليس يبلى
هذه انما وليكم الله | نادى به نهارا وليلا
يا بني مصدر الوجود لولاه | لعادت ام القوابل ثكلى
صورة انزعته من راها | كبر الله ذا العلى واهلا
ذاك نور الله الذي عن موسى | صعقا من سناه لما تجلى
وكتاب الله الذي نفحات | القدس اياته على الناس تتلى
ضل من قال بالتمثل في الله | ولو انه لما كان الا

عرفوه بكل نعت بديع — من معانيه والمعرف أجلى

كم لمن رام أن يصيب مداه — قلت مهلا أبعد مرماك مهلا

جل وجه الله المهيمن عن نعت — سوى من يراه عز وجلا

علم تشتهي جلاه لحاديه — صواد النفوس علة ونهلا

كم له في السماء آيات نص — باهرات كالشمس بل هي أجلى

نزل النجم إذ تهادى إلى الأرض — إلى بيت من هوى وادلا

وسل الشمس من دام ثناها — بعدما كورت فقام وصلى

ولمن سلمت غداة دعاها — في حضور من الجماعة قبلا

يا لها من مناقب عي عنها — بعلات النهار والليل العلم

جعل نفس الرسول عن ثناها — ضل قوم بغوا لملك مثلا

لو سألت البيت المحرم عن أول — من صدق الرسول وصلى

ليجيبنك الحصا أنه هو — وعلوم الحجاز يدعون بعلا

ولد تيم بن مرة وعدي ... لا يكونان للخلافة أهلا

ليت شعري أكان فيهم نبي ... بعد حتى يكون بالناس أولى

أم أجاروا صلحا بغير اقتضاء ... من ذويه أو لي لهم ثم أولى

أم باجماع أمة ليس فيها ... قول أهدى الورى إلى الحق سبلا

أيضا بلا حضور الخصمين ... قضى الله في ذوي الجور عدلا

فليبين وافعال أمة موسى ... حينما قلد والأولوه عجلا

حيث كانوا أشد ركنا وأقوى ... عدة منهم وأعذب قولا

لا وحق النبي إنما الإمام ... أمر الله بعده أن يولى

أو جحود بقول بارئ ... الله خلق سبلها التسديدا

أم أتى الله مالك الملك عن ... تدبير للعبيد عمى ومللا

وقضاء ملكه لو عبا ريب ... كسوام الطغام بهما وجهلا

ننده عيب دعمهم في المراعي ... زعماء الأمور عقدا وحلا

أم رسول الاله ضيّع دينا　　طلّ فيه الدماء حتى تعلّى

اذ تولّى ولم يخلّف زعيما　　يتحامى حريمه ان يحلّا

لا وحق الاسلام لا ذي ولا ذا　　كذب العادلون حاشا وكلّا

سعد سِر نحو طيبةٍ وائت قبرا　　خضعت دونه الملائك ذلّا

قبر خير الورى واكرم من　　داس ترب الغبراء حزنا وسهلا

نور لطف حوله تجد فيه انوار　　هدى من قبابه تتجلّى

اصح صيحة الصريح وقل يا　　ذا المعالي عليك ذو العرش صلّى

ان دينا بذلت نفسك فيه　　ارد عنه العلوج شيئا عتلّا

نقضي فيه ما قضى ثم اوصى　　بالبقايا الى الخبير وولّى

فولاه اطهر العرب ذيلا　　لم تولد له العقائل مثلا

فذراه ذرو الهشيم فلم يترك　　حراما اتاه الا احلّا

ثم ادلى بها الى ثالث القوم　　علوا لا احق فيما اعتلى

| | |
|---|---|
| فتملت بها ایدی ولمّا | او غلت او لظئة خبلا ورجلا |
| ثم عرّج الی ضجیعه واسئل | لمن المرقد الذی فیه حلا |
| یا خلیلی خلیا عن ملامی | ان وجدانی الصّلد لا زال یغلی |
| اتدری حلّ فیه اللّه عمّن | حقه اللّه ان یساجل فضلا |
| وهو قطب الرحی تدور علیه | دائرات الاکوان علوا وسفلا |
| خصّ من ربّه بانوار قدس | ملأت خافقیه عرضا وطولا |
| ولیها من لا لیحمل فیها | ولا ماتة ولا همز ضبلا |
| (٤) فتقبّل منه بصاغر عاف | لم یجد للوفود غیرک اهلا |
| (٢) یا امیر الوری مدیحه عبد | قد لک موصلا بحبلک حبلا |
| صلّ وجدا بها الغریر واوفیه | الکیل وازدده من نوال الله کیلا |

ایضا در مدح حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و سلم صلوات الله علیه

| | |
|---|---|
| از هوش جا کند از شراب اشتران من | آن هم کز آتش خود سوخت جان من |

غم بحر خون ده من است آبش خرج بدم | ندهی چو تخته پاره دل یاران بحسا

من صید گشته و سرکوب جاهلان | مضراب پشت فلک فیلبان من

پیلم مباد پیاده نهند دستان کنند | خور ستاره ریزد هر شب بخوان من

چشم جهان ظلم در چهره نمیشب | اشک روان ستاره نهفت آسمان من

فیلاسفان صدر صد ذبیان خط | بر دست علم کودک سرعشرخوان من

در کعبه تفلسف من صد چو بوعلی | با خسته از تسابق یوم الرهان من

بودم قرین صدرنشینان بزم خاص | زآمیزش عوام فروکاست شان من

چون سنگ کیمیا ز نظرها نهان شدم | کس آگهی نیافت ز سر نهان من

چون توتیا ندیده ندی مر الطف | ردی آزرمانه بروح گمان من

فرع فلاطن است مرا چشم خوشنک | بردامن است احمر و دل بلدان من

کبریت احمر است مرا اکبر ای قدر | گاهد فراز قله قاف است کان من

در درگه فیلسوف کهن سال ... | انساخت قدر جعفر جابر استخوان من

برکو رغم ز ذاتش مزددی ازقصور — بشکست شیشهٔ دل سیه‌لبان من

غافل که با لطافت طبعی که سرمراست — از حلم من بباید ناز امتحان من

ماندم بصد حجاب ز فرسنگاه قرب دور — تا از کدام پرده برآید فغان من

دادم مقام پاک و ستادم حضیض خاک — خاکم بسر نه سود منی نی زیان من

گوش از طنین خرمگسانم صدا گرفت — ایکاش بود منزل عنقا مکان من

در ظلمت سکندرم ایکاش خضر بخت — زی بارگاه شاه کشیدی عنان من

شاهنشه سریر ولایت که از ازل — با جد او سرشته گل خاندان من

روحانیان تحفه برند از دمم عبیر — هر دم که نام او گذرد بر زبان من

در سایهٔ وی ایمنم از دیو خیره سر — گر پاس اوست جوشن و برگستوان من

جز صوت او صدای دگر در طوی نبود — با آن نوا پر است رگ و استخوان من

دانی که ترجمان هویت لسان اوست — گوندعی زنخ ترند بر هوان من

طغرانگار دفتر ابداع ثبت ثبت — ای واقف از عقیدهٔ سر دعیان من

خصم ار کند عنا همه با من در تحیت — این کوی این چنین به توبیخ لجاجت من

تو دست ایزدی و جهان در نگار تو — منت خدای را که ادا شد ضمان من

سعد ورم از نفس نه تحیت فرو کشم — ای برتر از خیال و قیاس نگارکن من

ترسم که گر باوج ثنایت قدم نهم — آتش فتد بشهپر نطق و بیان من

گیرم که چون معانی وصفت ادا کنم — روح القدس سخن کند اندر دهان من

اوراق نه سپهر بود صفحه نگار — از شاخ سدره خامه طراز و بنان من

رضوان از حوض کوثرم آرد همی مداد — آید دبیر زد فلک ترجمان من

با این همه حکایت مور است و این سخن — ای خاک بر سر من و این داستان من

قافی که از حضیض دوی عنقا برافکند — تا خود کجا رسد مگس پرفشان من

خوشتر که باده سخن از نجری کنم — کاین راه نیست در خور توش و توان من

شاها مرا انجا که درت رخصتی فرست — کافسرده تنگ زباد خزان گلستان من

تا بار دیگری نگر از دست بوس خویش — لطفت روان تازه دهد بر روان من

بالد

تا بهره‌ور ز پرتو ایمان و حب تست
حالدرست حریم من و پرنیان من

آن ذره که حق نیارزند در حساب
از خوان قسمت بود آن ذره خوان من

وکین بسر دکه باج ستانم ز آفتاب
گر رشته پرتو هات شود سایبان من

نامی ز خود ستائی ام ار بر زبان گذشت
توقیع نام تست نه توقیر شان من

ز اصحاب کهف چو سگی نامور شد چرا
ز افلاک بگذرد ز تو نام و نشان من

آخر نه خود ز روی عنایت ز بحر آب
کلبی که نیز است سگ آستان من

تن را ز رخ از لوث معاصی و سیاه
جان بر هوای تست [illegible] من

## در مناقب ایوان مبارک حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

تعالی الله ازین کاخ فلک فرسا بنیانش
که سر را اوج و ادنی زند قوسین ایوانش

سلیمان گوئیا صرح ممرد بین ز هر سو
بجای دیو و دد صف بسته فوج حور و غلمانش

عیان از شمسه کاخ منور نور لاهوتش
نهان در حجره خاک معنبر سر یزدانش

طلسمی ماند از علیینی خشت طاق نقشش
بنور دلپذیر از برق تجلی کوه فارانش

حسد نیسان بحر گوهرزای از یم کف رادش — چو بیماری که امید بقا نبود ز بحرانش

اگر باران چون از پی نثار و لمعه شمشیرش — بسوزد کشت کیهان یکسر از برق درخشانش

فروغ نور پیغمبر عیان از جبهه پاکش — شکوه سطوت حیدر نهان از جیب [illegible]

اگر با دست جبریل آفرین گوید ز احسانش — کشند یک آسمان فرشته سر از طرف دامانش

## در مدح سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

هیچم بخود چو مار درین تنگنای تار — دردا که شد طلسم تن این آتشین حصار

گنجی است در دلم ز غم و رنج مهر و ماه — زین پس عجب مدار که پیچم بخود چو مار

دستی بجان مهر بیالوده چون مگس — شد تار عنکبوت مرا دور روزگار

هر در شاهوار که بودم بحر طبع — خون گشت و قطره قطره فرو ریخت بر کنار

شد عقل چیره بختی نطق مرا عقال — شد بخت تیر طبع مرا بخت دیوسار

نقصان فزود پایه من از کمال فضل — پستی گرفت شأن من از رفعت تبار

آری ز خوشه سنگ خورد نخل سر بلند — آری ز تاوه تیر خورد آهوی تتار

ای چشم دل نگفتمت باریک بین مشو / کافر شوی ز چشم بد روزگار تا

ای هوش دیگر این همه دم سر بکوب / ای فکر دیگر از ره اندیشه سیاه

ای چشمه مدد من از غصه قیر شو / ای خامه تر ز من ز غم چونی ببار

ایجان به لب آمده گامی ز پیش / ای عمر در پا قدمی باز پس گذار

ای بخت تیره دست بدار از شکست من / تو نی نسیم صبحگاهی مزن به زلف یار

هر دم ز سینه میبرم آتش نشین / گردون چو نی چرا گشته با لهای نزار

بر دم بسی ز کوکب طالع همی سیاه / گر علم هست بر سر من تاج افتخار

غافل که گنج عقل نیرزد به نیم جو / حاشا که نقد علم نیاید به هیچ کار

فارغ نبوده سینه تنگم ز تیر آه / تا نام غم به طالع و سم نهاده یار

پی کن امید فتح که برگشت دور چرخ / طی کن بساط عیش که بگذشت نوبهار

آبی نه آب چه ابادی نه باد صبح / نبتی نه نبت سعد آن صوتی نه صوت تار

خاکی نه عنبرین ز هوائی نه مشکسا / بیدی نه سایه افکن و ابری نه ژاله بار

هیچ از سیر سکون اجرام نوربخش | خاك از سكون مكان دو دیده نور بار

گردون اگر نه چون تو بازید دست پیچ | دوران اگر نه بلکه تو با گره ده استوار

رو کن بخاك درگه سلطان دین رضا | کاو داد زند بار ستاند رشد بار

زانسان دم این سخن چو بر آید بگوش هوش | دردم ز جای جستم و بستم نسیج بار

کردم رکاب سخت و عنان سست بیدرنگ | هستم ز شوق رو بسوی خورشید ذره وار

کردم ز درج طبع یکی چامه مدیح | تقدیم بارگاه جلالش براهوار

ای طلعت تو هیکل توحید کردگار | موسی بخواب غشوه و در جلوه روی یار

فرزند خانه زاد خداوند لم یلد | بهنام نقشبند موالید هفت و چار

ناموس کردگار ترا امام بهترین | سالار کائنات ترا باب با جدار

امر تو در ممالک ایجاد ناگزیر | حکم تو در مجاری اقدار ناگذار

طور سنای تو چو سنا باد طوس شد | گویا کلیم دامن سینا فرو گذار

روشن دلان غیب که یک جود اشند | ور شش جهت بامر تو پیوسته بی سپار

درج

درج چهار گوهر و غواص هفت بحر | ضرغام نه کنام و طبل دو شهریار

رفعت ز افلاک تو در و مهر دل فروز | عصمت تو را صدف گهر و در شاهوار

نوری که آدم آمد از آن در خور سجود | از مطلع جبین مبین تو آشکار

اعیان ما سوا همه یکسر ظلال تست | دیار نیست غیر وجود تو در دیار

روزی که شد ز پرده ابداع کن بلند | آوازه حدوث موالید چار تار

جز صیت خلق چارده هیکل که از ازل | ایزد ز ممکنات جهان کرد اختیار

در پرده وجود سرودی دگر نبود | باقی همه حدیث صدا بود و کوهسار

حیران بورطه عظمت کشتی خرد | نی موج را نهایت و نی بحر را کنار

شیخ ار ز قفص گفته من کیف زند بگو | نابالغ است عقل تو لا ابر دو کار

مرآت حق نماست سراپا وجود تو | نشکفت اگر بنام خدا گشته نامدار

گر بار کاردان شب و روز دا کنند | بیند همی عیان همه با چشم اعتبار

کاثقال علم تست که گردیده را ازل | سوی ابد روانه قطار از پی قطار

ذرات کاینات بساط شهود و هست — از ذره تا بدیده وز قطره تا بحار

آیات فضل تست که بنوشت کلک صنع — بر لوح آسمان و زمین با خط غبار

ابلیس را اگر رقم بندگی دهی — در حشر کمترین خدمش جنت است و دار

چوبی که با بدست کلیم اژدها شدی — دست تو گر نبود ز بر اندست دستیار

این خود مبرهن است که گنبدیست بی صداست — بیهوده این مثل نپذیرفته اشتهار

لطفت اگر به پشه نا چیز پر دهد — عنقا به پشت قاف عدم پیدا حستبار

ور زد در اوجگاه عروجش عقاب پر — بارد ز هوا ز هبوطش هما قرار

نسر کمان چرخ پذیرد بجو نیش بال — چون کبک کز جلوه شاهین جان شکار

پیلان مست نخوت نمرودی ز انیغ — بیرون برد ز صیت طنینش پشه بار

شب باز اگر بظل همای تو جا کند — بر سر آفتاب نهد تاج افتخار

از یکطرف بقوت اعجاز عیسوی — ضعف غبار دون برد از چشم روزگار

طاوس هنر زند که کوری تو هم چو — دزد بریده شب سر ز چشمها

| | | | |
|---|---|---|---|
| خلیل را دست | ذبیح را دل | مسیح را لب | کلیم را پا |
| بتخت نعلین | ز پای برکن | سپهر قدم نه | بطور ایمن |
| که در فضایش | ز صیحه لن | فتاده بیهوش | هزار موسی |
| ز آستانش | ملائک و روح | رسانده بر عرش | صدای سبوح |
| بخاک راهش | چو شاه مذبوح | رسل بذلت | همی جبین سا |
| نسیم جنت | وزان ز کویش | شراب تسنیم | روان ز جویش |
| حیوه هما دید | دمیده بویش | بجسم غلمان | بجای حورا |
| فلک بگردش | پی طوافش | ملک بنازش | ز اعتکافش |
| ز بس بلندی | ندیده قافش | صدای سیمرغ | نوای عنقا |
| مهین مستطاف | شه خراسان | امین ناموس | ضمین عصیان |
| سلیل احمد | خلیل رحمن | علی عالی | ولی والا |
| بگو که تیز | در آرز دست | کنند زهر کل | سراغ نوبت |

کر

| نکرد قناعت | پری ملکوت | چو مرغ جنت | شاخ طوبی |
| --- | --- | --- | --- |

## رباعیات در مدح حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام

شاها ز تولای تو مستم دستی — جز دامن توفیق بدستم دستی

گر دست ز پا فتادکان میگیری — بالله که من از پای نشستم دستی

شاها بدر تو رو نهادم دستی — از بی دستی ز پا فتادم دستی

در حجره ولایت تو زادم ازلی — دستی که غلام خانه زادم دستی

ای شاه بدرگهت پناه آوردم — بر خاک درت روی سیاه آوردم

طاعت چو نبود بر بساط کرمت — یکعمر برهوا در گناه آوردم

## القصیده لمولوی بالبندی فی مدح صاحب الزمان عجل الله فرجه وسهل مخرجه

عُج بالمسیر وسر فی البید والقلل — انّ العلی فی متون الاینق الذلل

حُثّ فی الفلا واصحب الاسفار دائمهم — واترک مقالة العذال للعذل

لو کان المرء من عزٍ ومکرمة — فی داره لم یهاجر سید الرسل

لَمْ يَبْقَ فِي الدَّارِ مَنْ كُنْتَ تَعْهَدُهُمْ ... إِلَّا لَفِيفٌ مِنَ الْأَنْذَالِ وَالسَّفَلِ

ذَرْنِي بِنَفْسِكَ أَنْ تُسَادَ تَشْتُمُهُمْ ... دَعِ الْمُعَاطِينَ لِلْإِنْعَامِ وَاعْتَزِلِ

مَهْمَا نَزَلْتَ بِأَرْضٍ فَاتَ بَادِيهَا ... وَاقْرَءْ سَلَامًا عَلَى الْآدَابِ وَارْتَحِلِ

مَا إِنْ لَقِيتَ أَخَا بُؤْسٍ بِمَسْغَبَةٍ ... فَاعْطِفْ عَلَيْهِ رُكُونًا ضِمْنَهُ عَلَى رَحَلِ

وَإِنْ رَدَدْتَ فَمِنْ قَوْمٍ لِسَامِرِهِمْ ... فَاتَ الْقُبُورُ فَمَا فِي الْحَيِّ مِنْ رَجُلِ

خَلَتْ رُبُوعُ الْعُلَى مِنْ أَهْلِهَا فَغَدَتْ ... تَبْكِي عَلَيْهَا لِصَدَّى بِالْوَيْلِ وَالْهَبَلِ

خَانَ الزَّمَانُ رِجَالًا لَا يَخْلُونَ عَلَى ... غِرِّ الْفَسَادِ وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ عَجَلِ

قَضَوْا فَلَا لِقَضَايَاهَا أَبُو حَسَنٍ ... وَلَا لِهَيْجَائِهَا مِنْ فَارِسٍ بَطَلِ

تَوَارَثَتْهُمْ أُنَاسٌ لَا خَلَاقَ لَهُمْ ... إِرْثَ الثَّعَالِبِ لِلْآسَادِ فِي الْأُكُلِ

قَوْمٌ إِذَا اسْتَنْجَدَ الْوُرَّادُ سَيْبَهُمُ ... وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلِ

صُبْرٌ إِذَا حَمَلُوا أَجْمَلُ إِذَا انْتَسَبُوا ... يَا بِدْعَ قَلَّدَ زُنَاةَ الطَّرْبِ بِالْحُلَلِ

تَشَبَّهُوا بِمَنْ سَادُوا وَأَمْلِهِ سَفَهًا ... وَرُمْدُ الْعَيْنِ لَا تُحْوَى بِالْكُحْلِ

أصيل تدحى بها الطرف شيمته ... منها ولكن لسبق السيف العذل

يا دار بشر بلا ميت من وطن ... البال عني فما لي فيك من علل

إن كنت جنة فرد دون ريبته ... فقد وهبتك ما لي فيك من نزل

دعني وحلي خلا في ورا ... واربع عليك صبا منك يا لبقد

فيما الوقوف بدار الهون عن بها ... الا مكاشرة ذئاب والعكل

يا حبذا موقفي في الربع من اضم ... في صفو عيش بلا غل ولا كسل

كم من ليال به صحبا معمرة ... بدير كاس لمنى فيها بلا وغل

يوما على دجلة الزوراء على شط ... يوما على هور كوفان على كلل

يوما بنا دير الكرم بها سكنا ... نحي الغمام بها من بعد لتمهل

أخرى بحر سقاه الله من حيا ... في طيب تربته نوع من العلل

جنات عدن بها من كل فاكهة ... قطوفها ذللت من غير مختزل

وباسقات تجيل كالعروس إذا ... قامت وقد اسدلت للفاحم الرجل

يحكي ذوائبها برجا على فلك … تقل سيارة تفتر بالاصل

يا نفس صبرا على ريب الزمان فلا … يحظى السلامة الا خالفه الحلل

هل تشتهي العين الا كل ذي خطر … ان العيون لفي شغل عن الحمل

ما للرجال نصيب في معاليه … الدهر بين ذوات الغنج والنهد

ترنو وموعلى حر الظما جد … اجل مثلك ان ترضى بالسهد

ان ادبرت عني الدنيا فلا عجب … في جوهر السيف ما يغني عن الحلل

خطبتا وقارعة لا تقوم على … اقلالها بمحلات السيف الذلل

وحوت اعراق مجد اصلها حكم … وفرعها هم بالعلو متصل

وهل ونفس فلا في العلم من ورع … ولا غداة الغنى والنيل من خبل

وذا نبي جم علم تحصيلها … لو زالت الراسيات الصم لم تزل

وزاد لي بسطة سبحان واهبها … في العلم لو عالم من في الارض لم اعد

فكم حللت رموز الطلاسم … عن حلها حكماء الاعصر الاول

وكم ملكت كنوزاً اشتهيت بها ... في نيلها طلب العليا ولم اشد

راطنت صحبي بها دهراً انما ا ... لها فكلفت عنها كف معتمد

لا يوهن الدهر عزمي من بلا ابلى ... البحر من صيمان الرعدي في سعل

بين الجوانح مني ما يجلله ... من ان يكون لديه فضل يد قبلي

ما كنت استاثر الدنيا وزهرتها ... حرصاً على سعة في اللبس والاكل

لكنه لسماح لا يبا محني ... الا بانفاق ما فيها بلا مهل

فلو درى البؤس ما قد فاته لحكى ... نحب البحور لاصفار يدي الدل

ولو درى الجود ما قد نابه لبكى ... مر الدهور لاعوازي بكا ثكل

ولو تكن للعلى عينا لانتبهت ... وما شربتي بنحس غير محتمل

لئن حرمت نصيبي الدنيا فذا عجب ... كم لف من درة في مطرف سمل

وان نهاني اضداد فلا ضجر ... من هر وذي حول من غني نحل

وان تخاذلني صحبي فلا عذر ... في متعة النفس ما يكفي عن الخول

لله در عبيد في مقالته — حياء رب العلى من [illegible]

وإنما رجل الدنيا وواحدها — من لا يعول في الدنيا على رجل

سهرت حتى حلبت الدهر أشطره — يا نومة الموت زوريني على ملل

فإن أصاب السها من حجور ولد — مهلا تقربت شمسي من الطفل

لا ترج يا صاحبي في الدنيا بلوغ منى — الا لكل خفيف العقل مبتذل

ان كان يأتي على نشر دنيا — نسبته سبط امير المؤمنين علي

الحجة القائم بن العسكري الحسن — الهادي سلالة الانبيا ماحي الملل

الاروع البطل بن الاروع البطل — بن الاروع البطل بن الاروع البطل

تنال لا منها فلا تحياتها — نصارعا منها في غيهب الحلك

خليفة الله فيما بين لا نبي — الدنيا على الخلق من حاف ومنتعل

لولاه في الارض ما امتدا لحمتها — الا وساخت بمن في السهل والجبل

ولا استقامت مجاري هذه الأفلاك — السبع الشداد على قطب بلا ميل

ولا استدار لها شمس على قمر ... ولا استنار بدر اوّلكم الثقل

وجه المهيمن فيما بين اظهرنا ... وصفوة الرسل الهادين للسبل

حلاحل لو دعي جحفل يتج ... بمبدع ارتجي اسجح بلب

وقد دعاه نبي الله حين سرى ... الى مقام بأوج القدس متصل

مدمليا وجهه كالبدر ملتمع ... ونوره بعد في الاصلاب منتقل

يا باحثا عن ذرى علياه معتبرا ... فلسد دون الثريا اوجه الحيل

ان قال لا تثبت الكون في عدم ... كما تمثل عند الكون من اجل

يزاحمون على سيطان كبرته ... فلا ثك السبع من باع ومبتهل

شمس غدت عن سنا القدس في كلل ... لو انها كشفت يوما لذي مجل

لصاح وجهك وجهي الذي فطر ... السماء فلا رعى عن قدرته الجلل

ان حصّل العمر عن ولي فعل بلا ... انا القريب فلا اخشى من الزلل

قد صار الملأ الاعلى هلاله ... لو لم يهلل لنا تسميه في جمل

هذا لعمري وان بالغت في كرمي ... الى علي صاحب بمقبل

لا تدعونه الجاهل عن كفو ... قل فيه ما شئت من وصف ومن كمل

وكيف توصف اوصاف تعشقها ... ذات تعالت عن الاضداد والمثل

اعزه الله من عصاد عزته ... يعلمها ما بها الله من قبل

ان كف قبضتها الدهر في ثقل ... منها وان بسطت فالبحر في شلل

اختصه الله مرآة لطلعته ... اذ صيغ عنصره من اثر الازل

تنوي السما وجهه بالشمس حين غلت ... وحين الشعر بها حمر الخجل

يا لطف تصرف عن حل معجمها ... مفاتح صور من احسن الملل

اليك في العود حجبها لا عجب ... اذا انت في مشية علته العلل

للبحر مد وجزر في تلاطمه ... لفيض كفك مد غير منفصل

ما الدهر الا كانسان وانت له ... عين بمحي نور الله مكتحل

ان الملوك اناس من بني عمه ... فقد كبرت علا عن نحو ذي العمل

وبايعوا أخاً لهم من بعد ما قتلوا … بأمرها نعثلاً بالبغي مشتغل

فاستنهضوه الى حرب الوصي على … أهواء قائلة يا صيحة الجمل

فسكّر الرجس في صفين في قلل … من حزب ابليس من خيل ومن رجل

فثار الوغى بين الكماة من … الحزبين وانهلت الانبال كالوبل

فعمهم أبد الجبار في ظلل … من الغمام بصوت كالقصيف على

لا يلتقي شاطئاه الا وتتبعه … ترهبه من شهاب النصب مشتعل

لو ان ما بين فريقيها لهم لقد … لو كان يقمع سيف الله بالبدل

قد كان يفني شلاهم بروض صاعلي … لولا اعتراض دم كالوبل منهمل

محوط بجحفل بوش كأنهم … ملائك حول عرش الله محتفل

كأن ارماحهم في كفهم كنس … لها ذوائب تبغي القوم بالتلل

كم ركبوا من بني صخر رحى فلك … على سوى محور العسالة الذبل

وكم ركبوا حولاً في مكافئة كأنها … على دكوب لها في الزبرجنبل

كأنها سفن مادت براكبها ... يغشاه موج طوال السيف كالقلل

ولم تزل أولياء الثار ملزمة ... بتوعتاق سنا من ريح معتقل

فاستدهشتهم صفاح الخافقات على ... رفع المصاحف بالله من دخل

وسف أشرها بالبين يحصدهم ... والقوم ما بين مجدول ومنجدل

حتى تتابع راى المارقين على ... ترك القتال للخذل والقتل

فحملوه على التحكيم واتبعوا ... من الضيم بعد الكد بالفشل

ثم امضوا سيف بغي عدوه على ... اميرهم ما لها من نكث معتزل

اصلاح ما ضيعوا في الصفين ولن ... لو اجتنى برق ما نال من عسل

هيهات للقصد ما قد فات من ثرة ... هيهات للقوس ما قد زل من اسل

فالقصر فيهم ضحى كالصقر ملتطم ... يجلب السيف بعد النصح والعذل

فلم يبادر لهم في الارض من باق ... في غمض ذي وسن ولج ذي سبل

فهذا كم صفوت بعدها يعلوهم ... والوصيين ذو دور من بني سعل

لا تستجيب لساني ان تفوه بها — فاكشف بوثبة عاشور الاسل

هذا الذي حجب الابصار فاقتبست — من نور طلعته رحم الله في عطل

لله يوم ينادي في السماء ضحى — يا شمس وصاح القوم في عقل

تهتز ام القرى بشرى ابن محمدنا — فذلك شرف الاديان والنحل

والارض قد اشرقت من نور زينا طحا — وظلمة الليل قد ولت ولم تزل

ياهومه كلما تدرسغانبها — وقعت من حيرتي في مبيد الخطل

نظلت تهتفني صرم مفاوزها — ارجع لا ترك يا هذا ولا تغل

قد رمت سهبا عرضها طالما عفرت — فيه المطايا وقد دانت من الجزل

يا سائرا نحو سائر اتوم بها — صحا بنوحملا الله مشتمل

اعمل لسدته العلياء ناقته — من ما حضين في هو يهم غير منتحل

حال الحريض له دون القرب فلا — تتوق الى فرج منه ولا رمل

لكنها نفثة من صدر ذي قلق — بين الحشى منه جرح غير مندمل

تحاش ضدا أباها وخلق بنية ... بما دهمته من الأوصاب والعلل

وإذ وقفت على باب لناحية ... ظل ابن عمران فيها غير منتقل

انزل على هدّ واهتف لقاطنها ... وامدد يديه عنه وقل ما كهبة الا (بل)

عزّ العزا وجلّ الخطب وانفصمت ... عرى الرجاء وسدت أوجه الحيل

صبت على هموم شيبت لممي ... لا تستطيع لها رضوى من الثقل

وطاف في ضارنا من نوازلها ... ترى كسر في باب لطاف ما لمحل

عجل فديتك في تنفيس أزمتها ... عنّي فقد خلق الإنسان من عجل

ولا تكلني إلى نفسي فتخذلني ... يا من عليه لدى الأهوال متكلي

من جاد غيرك فقد أعيت مذاهبهم ... وهل سراب الفلا يروي من الغلل

صلى عليك مليك العرش ما ملكت ... يا روحي سبل الهدى نجل الجنا الذلل

## وله دامت إفاضته

البش بدوست نداریم بحکم تو گزینم ... گر بکشی تو کناهست ترحم با سیر

دوست با جان من آن کرد که با ماهی شست / عشق با صبر من آن کرد که آتش با حریر

تلخم از حسرت عناب لبت خواهم مرد / گفت سیب زنخم بین و دگر بار بمیر

گر بحکم سر زلفت ننهم گردن طوع / چکنم ناله شکایت برم از دست امیر

سر شوریده مپندار که بخود باز آید / تا نه زان نافه کاکل شنود بوی عبیر

غایب از ما شو ای مهر درخشان که بعمر / با چراغت نتوان یافت در آفاق نظیر

پای من لنگ و سر آب بصد مرحله دور / چکند تشنه نمیرد به بیابان نخجیر

یارب انجز من گل چشم جهان سیر کند / از چه از روی نشود چشم من دلشده سیر

دلبر آید بسر کشته خود لیک چه سود / طبل واپس زن از شست کمان جسته تیر

طوق موئی به بناگوش زده گفت ببوس / پی نبردم که بهمان قصه چه حاجت و ضریر

نیش زین بیش مزن که دلم از نازکی باز / ای جوانبخت بیندیش ز آه دل پیر

بعد مرگ ار شنوم بوی تو از باد صبا / آن کند با من خاکی که به یعقوب بشیر

من که در گوشه ابروی تو حبس نظرم / ای شهنشه نظر از حبس نظر باز بگیر

شعر سعدی همه دلبند و ملیح است ولیک
لب فرو بند ز تشبیب و برافشان دُر ناب
نقش پرداز عمل آینه حسن ازل

نیر اعظم تو گوهر درج وجیز
ز ثنای شه مهر افسر اورنگ عدیر
که ز نوک قلمش یافت هیولی تصویر

دارم امید که جرمم بعطا درگذرد
که خداوند کریمست و بشه عذرپذیر



در این زمان سعادت اقتران که تاج و تخت کیان بوجود
مسعود اعلیحضرت قدر قدرت آفتاب سما عدالت
شمس فلک رأفت و عطوفت ماحی آثار ظلم و طغیان
محیی عدل انوشیروان مالک ملوک العرب و العجم
و مالک رقاب الامم مظهر قدرت الله فی العالم السلطان بن.

السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان

مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

مزین و منور است توفیق شامل حال قرین آمال عمده

التجار رساله الاطباب و الانجاب آقا سید عبد الغفار

تاجر تبریزی گشته بمقتضای خلوص نیت و صفای طویت

و اخلاص با ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین این در ابدار

و گوهر شاهوار را بحلیه طبع رسانید و از حضرات ذوات کرام

و مطالعه کنندگان التماس دعا دارد فی شهر صفر المظفر

۱۳۲۲

H.A.